

فتح مکه

سرگذشت « فتح مکه » از فرازهای خواندنی و شیرین تاریخ اسلام و در عین حال آموزنده و مبین اهداف مقدس پیامبر اسلام ، و روشن کننده اخلاق و رفتار نیکوی آن حضرت است .

در این فصل از تاریخ ، راستگویی و وفاداری پیامبر و پیروان وی به کلیه موادی که در قرارداد « حدیبیه » امضاء کرده بودند ، روشن میگردد ، و در مقابل آن نفاق و خیانت مشرکان قریش در اجراء مواد صلحنامه ، آشکار میشود .

بررسی این قسمت از تاریخ کاردانی و حسن تدبیر و سیاست خردمندانه پیامبر را در گشودن آخرین و سخت ترین دژ دشمن اثبات مینماید ، گویا این مرد آسمانی پاسی از عمر خود را در یکی از دانشگاه های بزرگ نظامی گذرانده ، و بسان يك فرمانده توانا نقشه فتح را آنچنان طرح و ترسیم نمود که بدون رنج و مشقت ، بزرگترین پیروزی نصیب مسلمانان گردید

بالاخره در این بخش ، قیافه انسان دوستی و مهر و علاقه پیامبر به حفظ جان و مال دشمنان خون آشام خود ، روشن میگردد ، و خواهیم دید که آن مرد بزرگ ، با روشن بینی خاصی پس از پیروزی عظیم ، جنایات همه قریش را نادیده گرفت ، و غفوعومی را اعلام نمود ، اینک طلبه مطلب :

در سال ششم هجرت ، قراردادی میان سران قریش و پیامبر اسلام بسته شد ، و به امضاء طرفین رسید ، ماده سوم آن حاکی از این بود که : **مسلمانان و قریش میتوانند با هم قبیلہ ای** پیمان به بندند روی این ماده قبیلہ خزاعه با مسلمانان هم پیمان شده و پیامبر اسلام دفاع از آب و خاک و جان و مال آنان را بعهده گرفت ، و قبیلہ بنی کنانه « که از دشمنان دیرینه قبیلہ مجاور و هم-مرز خود و خزاعه » بودند در پیمان قریش وارد شدند و جریان با بستن يك قرارداد صلح دهساله (۱) که حافظ امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان بود پایان پذیرفت ، طبق این قرار داد طرفین نباید بر ضد یکدیگر قیام مسلحانه نمایند ، و یا هم پیمانان خود را برضد هم پیمان طرف مقابل ، تحریک کنند ، دو سال از آغاز این قرارداد گذشت ، و طرفین در صلح و رفاه ، در امنیت و آرامش بسر میبردند ، تا آنجا که مسلمانان در سال بعد با کمال آزادی ، به زیارت خانه خدا

رفته و مراسم مذهبی و وظائف اسلامی را در برابر هزاران دشمن بت پرست انجام دادند پیامبر اکرم در ماه «جمادی الاولی» سال هشتم ، يك هنگ سه هزار نفری را بفرماندهی سه تن از افسران ارشد اسلام ، به کرانه های شام برای سرکوبی عمال روم که مبلغان بی پناه اسلام را ناجوانمردانه کشته بودند ، اعزام نمود . سپاه اسلام در این ماموریت اگر چه جان به سلامت بردند ، و فقط سه افسر و چند سرباز بیش کشته ندادند ولی با آن پیروزی که از مجاهدان اسلام مترقب بود ، باز نگشتند ، و عملیات آنها به حالت «جنگ و گریز» بی شباهت نبود ، انتشار این خبر در میان سران قریش ، موجب جرأت و جسارت آنان گردید آنان تصور کردند که نیروی نظامی اسلام به ضعف و فتور گرائیده و مسلمانان روح سلحشوری و سربازی را ازدست داده اند ، از این نظر تصمیم گرفتند که محیط صلح و آرامش را بهم بزنند ، نخست در میان قبیله «بنی بکر» اسلحه پخش کرده و آنانرا تحریک کردند ، که شبانه به قبیله «خزاعه» که با مسلمانان هم پیمان بودند . حمله بپزند گروهی را کشته و دسته ای را اسیر سازند ، حتی به این اکفا نکرده ، دسته ای از قریش شبانه در جنگ برضد «خزاعه» شرکت کرده و بدین وسیله پیمان «حدیبیه» را زیر پانواده و صلح و آرامش دوساله را به نبرد و خونریزی تبدیل کردند .

نتیجه این حمله شبانه ، این شد که گروهی از این قبیله که در بستر خواب آرمیده و یادار حالت عبادت بودند ، کشته شده ، و دسته ای اسیر گردیدند ، و عده ای خانه و آشیانه را ترك گفته ، و به مکه که سرزمین «امنی» برای عرب بشمار میرفت پناه بردند . آوارگانی که به مکه آمده بودند به خانه «بدیل بن ورقاء» (۱) رفته و سرگذشت جانگداز قبیله خویش را تشریح نمودند .

ستمدیدگان خزاعه برای اینکه ندای مظلومیت خود را بسمع پیامبر برسانند رئیس قبیله خود «عمر و سالم» را خدمت پیامبر فرستادند ، او وارد مدینه شده یکسره به مسجد آمد و در میان مردم ایستاد ، اشعار جانسوزی را که حاکی از مظلومیت و استغاثه قبیله خزاعه بود با آهنگ خاصی قرائت کرد و پیامبر را به احترام آن پیمانی که با قبیله خزاعه بسته بود سوگند داد ، و او را دعوت به کمک و گرفتن خون مظلومان نمود و در پایان اشعار خود ، چنین گفت :

هم بیتونا بالوتور هجدا و قتلونا رکما و سجدا

یعنی ای رسول خدا ، مشرکان قریش ، امضاء کنندگان متار که جنگ بمدت ده سال ، نیمه شب در حالیکه گروهی از ما در کنار آب «و قیر» خفته بودیم و دسته ای در دل شب در حال پرستش و رکوع و سجود بودند بر سر این جمعیت بی پناه غیر مسلح ریخته ، آنها را قتل عام کردند ، این شاعر جمله زیر را بمنظور تحریک عواطف و روح سلحشوری مسلمانان ، زیاد تکرار میکرد و میگفت :

(۱) بدیل یکی از شخصیتهای بزرگ و سالخورده قبیله خزاعه بود که در مکه زندگی میکرد

و در آروز ۹۷ سال داشت (امالی طوسی ص ۲۳۹)

قتلنا وقد اسلمنا : یعنی در حالیکه مسلمان ، بودیم مارا قتل نام کردند .

اشعار عاطفی و تحریک آمیز رئیس قبیله ، کار خود را کرد ، پیامبر در برابر انبوهی از مسلمانان رو به «عمر و» نمود و گفت «نصرت یا عمر و سالم» یعنی ای عمر و ترا کمک خواهم کرد. این وعده قطعی ، آراءش عجیبی به عمر و بخشید ، زیرا او یقین کرد که پیامبر در این نزدیکی انتقام قبیله خزاعه را از قریش که مسبب واقعی جریان بودند ، خواهد گرفت ، ولی هرگز تصور نمی کرد که اینکار با فتح و برانداختن حکومت ظالمانه قریش صورت خواهد گرفت .

چیزی نگذشت «بدیل و رقاء» با گروهی از قبیله خزاعه برای استمداد ، خدمت پیامبر رسیدند ، و همکاری قریش را با بنی بکر در کوبیدن و کشتن جوانان خزاعه بعرض پیامبر رسانیدند ، سپس راه مکه را پیش گرفته به موطن خود بازگشتند .

قریش از تصمیم پیامبر نگران میشوند

قریش از کار خویش سخت پشیمان شدند ، و فهمیدند که دستاویز بدی به دست مسلمانان دادند و عملی مرتکب شدند که با روح پیمان بلکه با صریح آن مخالفت دارد برای فرو نشاندن خشم پیامبر ، و تأیید و تحکیم پیمان دهساله و بنا بنقلی برای تمدید آن ، پشوای خود ابوسفیان را روانه «مدینه» نمودند تا بپوشی بر گناهان و تعدیات خود بگذارد ، او راه مدینه را پیش گرفت و در نقطه ای بنام «عسفان» با «بدیل» پشوای خزاعه درمکه ، ملاقات نمود و از وی پرسید که آیا در مدینه بوده؟ و حوادث اخیر را با «محمد» (ص) در میان گذاشته است؟ وی در پاسخ گفت : برای دلجوئی از افراد قبیله ستم دیده خود به میان آنها رفته و هرگز به مدینه نرفته است این جمله را گفت و راه مکه را پیش گرفت ولی ابوسفیان پیشگام شتر او را شکافت ، و هسته خن ماهای مخصوص مدینه را در میان آنها یافت و یقین کرد که وی به ملاقات پیامبر رفته بود .

ابوسفیان وارد مدینه شد ، و یکسره بخانه دختر خود «ام حبیبه» همسر گرامی پیامبر رفت و خواست روی بستر پیامبر بنشیند دختر ابی سفیان فوراً آنرا جمع کرد ابوسفیان به دختر خود گفت : بستر را شایسته من ندیدی یا پدر را سزاوار آن ندانستی؟! وی در پاسخ پدر گفت : این بستر ، مخصوص پیامبر است و تو یک مرد کافر هستی و من نخواستم یک مرد کافر و پلید روی بستر پاک پیامبر بنشیند .

این منطق دختر مردیست که بیست سال تمام بر ضد اسلام انقلاباتی بوجود آورده و کشتارهایی برای برانداخته بود ولی از آنجا که این بانوی گرامی در مهد اسلام و مکتب توحید پرورش یافته علائق مذهبی آنچنان در او قوی و نیرومند بود که علی رغم تمام تمایلات باطنی ، عواطف پدری و فرزندگی را محکوم عاطفه مذهبی خود ساخت . (۱)

ابوسفیان از کردار دختر خود که یگانه پناهگاه او در مدینه بود سخت ناراحت شده خانه

دخترش اترك گفت و خدمت پیامبر رسید و با او در باره تمهید پیمان و تحکیم آن سخن گفت ، ولی با سکوت پیامبر اسلام که حاکی از بی اعتنائی او بود ، روبرو گردید .

ابوسفیان باتنی چند از یاران رسول خدا تماس گرفت ، تا از طریق آنان بتواند باردیگر با پیامبر تماس بگیرد ، و به هدف خود نائل آید ، ولی این تماسها سودی نه بخشید ، در پایان کار به خانه امیر مؤمنان علی (ع) رفت و به او چنین گفت : نزدیکترین فرد برای من در این شهر شهاستی ، زیرا پیوند نزدیکی از نظر نسب با من داری تقاضا دارم که در باره من پیش پیامبر شفاعت کنی ! علی در پاسخ وی گفت : ماهر گز در تصمیمی که پیامبر میگیرد ، مداخلة نمیکنیم ، او از علی مایوس گردید ، یکدفعه متوجه همسر علی دختر پیامبر ، حضرت زهرا (ع) گردید و مشاهده کرد که نوردیدگان وی «حسین» در برابر او مشغول بازی هستند ، وی برای تحریک عواطف حضرت زهرا به او چنین گفت : ای دختر پیامبر ! ممکن است به فرزندان دستوردهی که مردم مکه را پناه دهند ، و تا زمین و زمان باقی است ، سرور عرب گردند ؛ زهرا از اغراض ناپاک ابوسفیان آگاه بود ، فوراً در پاسخ وی گفت ، اینکار مربوط به پیامبر است ، و فرزندان من فعلا چنین موقعیتی را ندارند .

اوبار دیگر روبه علی (ع) کرد و گفت علی جان مرا در اینکار راهنمایی کن ، علی فرمود : راهی بنظر من نمیرسد ، جز اینکه به مسجد بروی و مسلمانان را امان دهی ابوسفیان گفت اگر این کار را انجام دهم سودی دارد ؟ ، گفت : نه چندان ولی جز این فعلا چیزی بنظر من نمیرسد .

ابوسفیان که از صداقت و درستکاری و پاکی امیر مؤمنان آگاه بود ، پیشنهاد علی را در مسجد مدینه عملی کرد و از مسجد خارج شده بر شتر خود سوار گشت و راه مکه را پیش گرفت ، در ضمن گزارشی که از کارهای خود به سران قریش میداد ، سخن از راهنمایی علی به عیان آمد ، و ابوسفیان گفت من به راهنمایی علی وارد مسجد شدم و مسلمانان را پناه دادم ، حضار به او گفتند ، پیشنهاد علی جز شوخی چیزی نبود ، زیرا پیامبر به پناه دادن شما توجه نکرد ، و پیمان يك طرفه سودی ندارد ، سپس جلسه‌هایی تشکیل دادند که راه حل دیگری برای فرو نشان دادن خشم مسلمانان به دست آورند . (۱)

(۱) سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۸۹-۳۹۷ (بحار الانوار - ۲۱ ج ص ۱۰۲)